

## امامقلیخان (۳)

### فاتح هرموزو پایان زندگی پر افتخار او

وضع پرتقالیها روز بروز بدتر میشد، از یکسو برای تأمین آب مصرفی در مضیقه بودند و از سوی دیگر نیروی ایران از خشکی و دریا بادویست قایق ایران در حمایت کشتیهای جنگی انگلیس پرتقالیها رادر محاصره گرفته بودند و بهمین جهت نیز برای اینکه بتوانند دروضع ناگوار خود تغییری دهند يك بار دست ازجان شسته و ازقلعه خارج گردیده و بر نیروی ایران یورش بردند و در این زدوخورد نزدیک سیصدتن از ایرانیان کشته شدند ، در همان حال توپخانه ایران یکی از باره‌های قلعه را ویران کرد . . .» (۱)

روز ۱۲ ربیع الثانی سفاین جنگی انگلیسی به کشتیهای پرتقالی حمله‌ور شده و کشتی جنگی ۱۵۹۰ تنی سان‌پدرو (۲) را که مملو از توپ و سایر سلاحها بود آتش زدند ، پرتقالیها که دست و پای خود را گم کرده بودند سان‌پدرو را با بهای دریا سپردند تا بدینوسیله از سرایت حریق بقلعه و جزیره جلوگیری کنند ، این کشتی با تمام ذخایرش بدست ایرانیان افتاد .

حملات ایرانیان منظم و بسیار سخت میبود ، روز ۱۴ جمادی الاول بفرمان خان : «غازیان‌عظام زیر دو برج از بروج حصار (را) خالی کرده و باروط انباشته آتش دادند و باروط اجزای برج را به‌وای برد و فرو ریخت . .» (۳) و در همان حال شاهقلی‌بیک بادویست تن سرباز ازجان گذشته به یکدیگر از بروج قلعه حمله‌ور گردید و بعد از پیکار خونینی موفق به تسخیر برج گردید و حتی چند ساعت نیز از آنجا دشمنان را زیر آتش گرفت ولی چون تعداد کمی

افراد جانناز برایش باقیمانده بود ناگزیر بعقب نشینی گردید.

در این نبرد بزرگ که نه ساعت مداوم بطول انجامید نیروی ایران موفق بستخیر تمام جزیره شد، تنها قلعه معروف آلفونسو دالبوکرك (۴) دفاع میکرد و مدافعین آن مردانه میجنگیدند ولی چون از دفاع شجاعانه نیز نفعی عایدشان نمیگردید به نیرنگ و فریب متوسل گردیدند، سیمون دوملو با پیشنهاد صلح کوشید تا مدتی وقت جنگاوران ایرانی را تلف سازد که نیروی کومکی اعراب و هندی و پرتغالی فرا رسد، روز ۱۵ جمادی الاول نمایندگان بنزدخان فارس فرستاد، نمایندگان چون بحضور رسیدند بعد از ذکر علاقه خاص پرتغالیها بجزیره هرموز و اینکه حاضر میشوند بهیچ عنوانی پایگاه خود را از دست ندهند اعلام داشتند: «ما حاضریم فوری جنگ را متارکه کنیم و سپس سپاه ایران دست از محاصره بردارد، در مقابل ضایعاتی که در اثر این قشونکشی متوجه شاهنشاه ایران شده است ما تمهید می‌شویم که دوست هزار تومان نقداً و بعلاوه سالی یکصد و چهل هزار اکوی پرتغالی بخزانه شاهی بپردازیم (۵) پیشنهاد مناسبی بود زیرا بدین ترتیب پرتغالیها مالکیت ایران را برجزیره برسمیت شناخته و حاضر برداخت خراج بوده‌اند اما امامقلیخان نظری بلندتر داشت، بیرون کردن اجانب را وجهه همت ساخته بود لذا نمیتوانست بشرايط پیشنهادی تسلیم گردد و برای آنکه یکباره جواب نامساعد ندهد ضمن پاسخ دندان شکن بتهدیدات ضمنی نمایندگان متقابلاً پیشنهاد کرد مع هذا اگر شما از کرده خود پشیمان شده‌اید و محمود شاه حاضر است که خود را از بندگان اعلیحضرت شاهنشاه دانسته برای عذر گناهان بار دو آمده هدایای قابلی بسریر اعلی تقدیم دارد و حکمران نیز تمهید نماید که پانصد هزار تومان نقداً پرداخته و سالیانه نیز دوست هزار تومان بنام خراج عاید خزانه سلطنتی بدارد و اوامر شاهنشاه را در موارد لازمه اطاعت نماید من میتوانم از پایگاه بلند و لینعمت خود با تدابیری استدعای عفو برای ایشان نمود، و بار دو فرمان بازگشت بدهم، (۶) همه میدانستند حرف خان فارس قاطع است و برای پرتغالیها جز تسلیم یا قبول شرایط متقابل راهی وجود ندارد.

نمایندگان بدون حصول نتیجه بازگشتند و در همین اوان اولین دسته

سپاهیان کومکی اعراب فرارسیده بود ولی قبل از پیاده شدن همگی اسیر شده و جمعی نزدیک بهشتاد نفر سر بر سر سودای یاوری نهادند و چون امکان داشت نیروهای مددی بزودی خود را بمیدان معرکه برسانند و در نتیجه جنگ مدت زیاد تری ادامه یابد، سپهسالار مقتدر ایران سرداران خویشرا احضار و ضمن اظهار خستگی از طول جنگ دستور داد در تمام کردن کار قلعه عاجلا اقدام نمایند .

در این زمان مدافعان قلعه دچار کم آبی و فقدان آذوقه و مبتلا بامراض عفونی بودند ، قدرت دفاعی آنها مرتباً تقلیل مییافت ولی هنوز بامید رسیدن نیروهای کومکی میجنگیدند ، سر بازان ایران روز هفتم جمادی الثانی بعد از يك يورش شدید حصار خارجی قلعه را بتصرف آوردند ، شکست مسلم شده بود و در روز یازدهم جمادی الثانی ۱۰۳۱ مطابق ۲۳ آوریل ۱۶۲۲ هـ قلعه رفیع بنیان هرموز که در مئانت و حصانت شهره جهان و از کارنامه های نادره فرنگیان است مسخر اولیای دولت ابد پیوند گردید ... (۷) و پرتقالیها باموافقت امامقلیخان تسلیم انگلیسها شدند مشروط باینکه جانشان در امان باشد و به هندوستان فرستاده شوند.

جزیره ایکه از سال ۹۲۱ به تصرف پرتقالیها درآمده بعد که از یکصد و ده سال دوباره بایران برگشت ، پرچم خارجیها از فراز قلعه البوکرک بیابین کشیده شد و قلعه را امامقلی خان بتصرف گرفت و بادعای انگلیسها که میخواستند نیمی از قلعه را در اختیار داشته باشند توجهی ننمود و بموجب نوشته پیترودولا واله ایتالیائی: مدعی شد که او بموجب قرارداد متعهد است که نیمی از شهر هرموز را تسلیم ایشان کند نه نیمی از قلعه را... (۸) و البته در واگذاری نیمی از شهر سوخته هرموز نیز اقدام نمود.

تمام مدافعان ایرانی و مسلمان جزیره تسلیم خان گردیدند و محمود شاه امیر هرموز در یک موقعیت مناسب برای اینکه در مجازاتش تخفیفی حاصل شود باتفاق وزیر و مستوفی وقاضی جزیره بجادر امامقلیخان پناهنده گردید ولی این پناهندگی امارت را دیگر باو بازنگرداند و بامر خان فارس ولدخان سلطان سردار صفوی بحکومت هرموز انتخاب شد و این سه اسیر بشیراز فرستاده

شدند، وزیر محمودشاه پیش از رسیدن بشیر از چشم از جهان فرو بست و قاضی و مستوفی را نیز بدستور خان کشتند ولی محمودشاه تا پایان حیات در شیراز بود و مقرری ماهانه از دستگاه خان دریافت می‌داشت.

بموجب قرارداد کلیه اموال و غنایم حاصله بتساوی بین ایران و انگلیس تقسیم گردید، هفتاد عراده توپ را که نصیب ایرانیان شده بود بشیراز و لار و بنداد فرستادند و در مورد توپها و غنائمیکه باصفهان فرستاده شد اسکندربیک ترکمان می‌نویسد: «چند عدد توپ بزرگ و بادلیجهای خرد و کلان که فرنگیه بفنون غربیه ترتیب داده هر یک کارنامه استادان ماهر و توپچیان عدیم‌المثل فرنگ است و دیگر اشیاء مرغوبه آنچه لیاقت قبول نظر اشرف داشت جهت سرکار خاصه جدا کردند...» (۹) عقاید جهانگردان در مورد توپهای غنیمتی ایران یکنواخت نیست تعداد آنها را از هفتاد تا یکصد و ده عراده نوشته‌اند، در این نبرد مقدار معتناهی پول نقد نصیب جنگجویان گردید.

نیروی ایران در این نبرد بین چهل و پنجاه هزار نفر و شهدا بیش از شش هزار تن ثبت گردیده و آنوقت با چنین نیروئی سرپرستی سایکس فتح‌هرموز را نتیجه مجاهدات انگلیسها دانسته و می‌نویسد حمله نیروی ایران، «با وجود اینکه با شجاعت زیادی آغاز گردید ولی با موفقیت انجام نیافت بلکه با تلفاتی مجبور بعقب نشینی شدند...» (۱۰)

فتح جزیره هرموز که بتسلط خارجیان خاتمه بخشید بسیار مورد توجه شاه عباس قرار گرفت و «جناب خانی مورد تحسین و آفرین شاه و سپاه گردید...» (۱۱) و در سال ۱۰۳۳ که سید منصور در قلعه حویزه سنگر گرفته سر از فرمان شاه عباس بپیچید بار دیگر خان مأمور سرکوبی سید منصور گردید که بعد از قلع و قمع طاغیان سید محمود ولد سید مبارک را بخانی حویزه منصوب نماید امامقلیخان نیز بحسب فرمان متوجه گشته قلعه را محاصره نمود... (۱۲) و در سال ۱۰۳۴ نیز که در چمن سلطانیه تشریف حاصل نموده بود در نبرد گرجستان شرکت جست و بعد از آن تا سال ۱۰۳۷ که شاه عباس وفات یافت امامقلیخان بیشتر اوقات رادر فارس می‌گذرانید.

امامقلیخان بیش از حد تصور مورد توجه شاه عباس بوده است، و براستی نیز این سردار دلاور در بندگی شاه نهایت صداقت را نشان میداد و شاید بهمین

علت و یا برای آنکه او را بر دیگر سپاهیان و بزرگان مزیت و شرقی باشد شاه باس  
 «یکی از زوجات خود را که خیلی طرف علاقه و میل او بود برای امام قلیخان  
 فرستاده بود و میگویند آن زن سه ماهه از شاه آبستن بود و شش ماه بعد از مزاجت  
 امام قلیخان پسر زائید و چون تولد او قبل از صفتی میرزای پدر شاه صفی اول شده  
 بود او را اولاد ارشد شاه عباس و وارث تاج و تخت ایران میدانست» (۱۳)  
 اتفاقاً در اواخر سال ۱۰۴۲ داودخان برادر او که حاکم قراباغ بود با طایفه  
 قاجار اختلاف پیدا نمود و با طهمورثخان والی گرجستان قرار گذاشت که  
 بعنوان شکار سران قاجار را از قراباغ بیرون آورد و گرجیان بر سر آنها ریخته  
 و همه را از دم تیغ بگذرانند، در این توطئه عده ای زیاد از سران قاجار بقتل  
 رسیدند و چون داود خان به قبح عمل خویش پی برد طهمورث را بفریفت که  
 «پادشاهزاده از صلب شاه گیتی ستان در فارس نزد امام قلیخان برادر من هست که  
 او را با اسم دیگر موسوم ساخته نام فرزند خود بر او نهاده در زمره فرزندان  
 اوست و برادر من تمامت ممالک فارس و بحرین و لار و هرموز و خوزستان و عربستان  
 حویزه را در تحت تصرف دارد و با موازیسی هزار کس در آن ولایت فرمانروا  
 است و عنقریب در آن ولایت خطبه و سکه با اسم او و لقب آن پادشاهزاده آرایش خواهد  
 یافت و من حسب انصالح برادر باین امور اقدام نموده ام» (۱۴)، این ادعای  
 دروغی بیش نبود زیرا امام قلیخان آنچنان مورد اعتماد و احترام و طرف و ثوق  
 بود که شاه عباس در تمام دوران خانی او سری بفارس و توابع تحت اختیارش  
 نزد هیچگاه در نحوه حکومت باو دستوری نداد، از مردی که در تمام جنگها  
 در صف اول پای شاه عباس بجا نبازی قیام مینمود خیاثتی بدین بزرگی تصور  
 نمیرود و سیاستمدار بزرگی که در حوزه حکومتی خود دستگاهی شاهی داشت  
 و شاه کشور در همه حال جانب او را رعایت مینمود خود را آلوده هوس نخواهد  
 کرد علی الخصوص که شاه عباس با امام قلیخان وصیت کرده بود: «بعد از او شاه  
 صف نه اده اش را بتخت سلطنت» (۱۵) نشانده اند، نظر کتبی از که شاه صفی

هنگامی بسطنت ایران رسید که بسیار جوان بود و امور کشور را مادرش باتفاق  
 میرزاتقی اعتمادالدوله عهده دار بود، مسلماً در چنین زمانی اگر امام قلیخان با  
 آن نفوذ و قدرت و محبوبیت قصد خیانت داشت میتوانست بسادگی موفق گردد  
 و حتی بقول تاورنیه با اینکه پسر ارشدش برای نابود ساختن شاه صفی زیاد

اصرار میورزید و معتقد بود که بر سرش «تاخته اورادستگیر نماید و خود بجای او بر سریر سلطنت جلوس کند و اگر خود او میل باینکار ندارد ویرا که وارث حقیقی تاج و تخت است باین اقدام اجازت دهد، یکروز که همه آنها باشاه درحول و حوش شیراز مشغول شکار بودند آن جوان کم صبر به پدر خود نزدیک شد و گفت اینک موقع کار رسیده و باید یکی از ما دونفر شاه بشویم . من الان میروم و سرشاه صفی را میآورم اگر تو اجازت میدهی...» (۱۶) امامقلیخان باینکار رضا نداد و آنرا کاری ننگ آلود و خیانت تلقی نمود ، هیچ مانعی نداشت در آن شکارگاه که مقتضی موجود و مانع مقفود بود بخواسته های پسرش جامه عمل پوشاند ولی او نه تنها چنین کاری نکرد بلکه پسر را از حرکت بازداشت و باالصراحه گفت : «من هرگز بقتل پادشاه خود رضای نخواهم داد و مردن خود را هزار بار بچنین خیانتی ترجیح میدهم...» (۱۷) همه اینها و اجازت حضور او و پسرانش در شکارشاهی دلیل روشن بزرگمنشی و صداقت اوست و هیچگاه چنین خدمتگذار صدیقی برادرش را علیه فردی که خود را خانه زاد و خدمتگزارش میشناسد نخواهد شورانید. داودخان با توسل بحربه تهدید و نمودار ساختن قدرت برادر میخواست روی عمل جنایت آمیزش پرده ای بکشد و از مکافات سخت مصون گردد ، متأسفانه مادرشاه صفی و میرزا تقی اعتمادالدوله قطب دیگر قدرت برای تثبیت خویش ازین حربه بر علیه امامقلیخان استفاده نمودند ، مدعی شدند اگر خان فارس قصد شومی ندارد چرا نه تنها چیزی بخزانه نمیبرد از دزد بلکه همه ساله مبلغی نیز بابت حقوق سپاهیان از خزانه دریافت میدارد و با این تمهیدات ذهن شاه جوان را مشوب ساختند و القاء نمود تا وقتی که امامقلیخان و خانواده اش در قید حیات هستند خطری عظیم سلطنت، او را تهدید مینماید ، بدبختانه حربه تهمت همیشه کاری بود ، شاه صفی بر آن شدخان و خانواده اش را نا بود سازد . حماقت داود خان از یکسو و حمله سلطان مراد عثمانی از سوی دیگر فرصت احضار خان را پیش آورد .

در این زمان امامقلیخان بعلت پیری دیگر باصفهان و نزد شاه نسیرت عدم شرفیابی او تهمت وارده را علی الظاهر منطقی و درست جلوه میداد لذا : «حکم جهان طاع بطلب امامقلیخان صادر گشت که بدرگاه معلی شتابد که در دفع این حادثه با او مشورت نموده بدانچه صلاح دولت قاهره بوده باشد باستصواب او عمل شود و امامقلیخان از این اخبار پریشان خاطر گشته در اول حال بیبانه

اینکه فرنگیه پرتگالیه اراده آمدن بهرموز دارند از آمدن عذرخواست ... (۱۸) اگرچه امر بنا بودی خان فارس قرار گرفته بود و بهر نحوی نیز صورت وقوع مییافت ولی اشتباه بزرگ امامقلیخان عدم تمکین بعلت ترس بوده است، همیشه در زندگی افراد بشر خاصه مردان تاریخ يك اشتباه مسیر سرنوشت را عوض میکنند ، استبعادی نداشت اگر خان پیدرننگ در اولین دستور فوراً حرکت مینمود و حتی گوشمالی و ناپودی برادر را نیز متقبل میشدگر بیان خویشتن را از چنگال مرگی جانسوز نجات میداد و تاریخ نیز هیچوقت این اقدام حاد را برادر کشی ثبت نمی نمود زیرا داودخان عملاً بجاده خیانت قدم نهاده بود و هر خائنی هم میباید تسلیم قانون گردد و عدالت در باره اش اجرا شود ، مجری عدالت هر که میخواهد باشد ، برادر یا پدر یا بیگانه فرقی ندارد غرض حفظ سلامت اجتماع است .

اشتباه خان شاه صفی را بیشتر مشکوک و مظنون نمود مجدداً با نامه ای دیگر امر باحضر امامقلیخان داد و حتی تأکید به شرفیابی او نمود ، خان فارس بناچار عازم حرکت شد ، پسرانش دور پدر را گرفته و از او خواستند ترك سفر گوید ، حتی فرزند ارشدش که خود را شاهزاده میدانست گفت : «خداوند گارا ما در رفتن به قتلگاه خود عجله میکنیم و عنقریب است که سرهای ما به پاهای ما خواهند افتاد ...» (۱۹) خان نیز به حقیقت تلخی که فرزند او آشکار ساخت اذعان داشت ، میدانست به مقتل میرود ولی روحیه خدمتگزاری و صداقت مانع شد تسلیم نظرات فرزندان شود و امر ولینعمت خود را ندیده انگارد ، مردان بزرگ همیشه به مرگ لبخند زده اند ، از مرگ با شرافت و حشمت وهراسی نداشته اند ، امامقلیخان نیز مرد بزرگ تاریخ بود و نمیتوانست بعد از یک عمر جانبازی بخاطر چندروز بیشتر زیستن لکه ننگ عدم تمکین از فرمان مقتدا و رهبر خود را تحمل نماید و این حقیقت از جوابی که بفرزندان داد نمودار است «من تا با امروز پهادشاه خود یاغی نشده و از اطاعت آنچه بمن امر کرده خودداری ننموده ام و تا دم مرگ نیز باو اطاعت خواهم کرد هر چه میشود بشود ...» (۲۰) و فوراً پسرش صفیقلیخان را فرستاد و خود بدنبال او حرکت نمود .

شاه صفی از اصفهان بقزوین رفته بود و سران و سپاهیان ایران از نقاط

مختلف خود را بقرین رسانیدند تا بامر شاه عازم سرکوبی عثمانیها و داود خان و طهمورث گرجی شوند امامقلیخان نیز بسوی سرنوشته در حرکت بود، در این اثنا نامه‌های داودخان که به حکام و امراء شیروان و چخور سعد و آخسقه و آنحدود نوشته ...» (۲۱) شده بود بعرض شاه جوان صفوی رسید، در تمام این نامه‌ها داودخان علت طغیان خود را حسب‌الصلاح برادرش امامقلیخان و برای احقاق حق پادشاهزاده صفوی که در شیراز میبود توجیه و تفسیر کرده و از همه دعوت می نمود در این طغیان با او و طهمورث گرجی همگامی و همراهی نمایند، ورود خان فارس و پسرانش بقرین نیز مقارن وصول نامه‌ها بوده است معذالك شاه صفی با عزت و احترام خان فارس و همراهانش را پذیرفت و دستور دیدن سان قشون را داد و بعد از اتمام مراسم سان سه روز مجلس عیش و بزم بیاراست، تمام بزرگان و امرا و سرداران در این بزم شاهانه حضور داشتند ولی خان بعلت پیری از حضور در جشن و سرور خودداری کرد و تمنا نمود ویرا معاف بدارند مگر آنکه امر مؤکد صادر گردد و چون شاه صفی برای انجام منظور خود حضور امامقلیخان را ضروری تشخیص نمود پیغام فرستاد ما هیچوقت خان را برای حضور در این جشن و چراغانی مجبور نمی‌نمائیم و بحضور صفیقلیخان و فتحعلی بیگ و علیقلی بیگ و دیگر پسران خان قانیم، جشن بخوشی و خرمی برگزار شد و در پایان روز سوم شاه صفی ناگهان از جای برخاست و پایان جشنی که میباید خون آلود گردد اعلام شد، هنوز اجازه ترخیص حاضرین داده نشده بود که دژ خیمه‌مان غول پیکر وارد تالار شدند و سه فرزند خان را دستگیر ساخته و بیرون بردند و آن نوجوانان را که بقولی: «از نشأه شراب بینخود و از باده نفرت و غرور بیشعور بودند...» (۲۲) سر بردند و سرهای پرشور و آرزو را «در مجموعه طلائی گذارده بحضور شاه بردند...» (۲۳) و شاه صفی که از کودکی علیل و معتاد به تریاک بود و در دوران جوانی خود حکمهای عجیب و غریب صادر می نمود که نشانه تأثیر افیون بر دماغش میبود باین انتقام موحش آرام نگرفت دستور داد سرها را در همان سینی به نزد پدر پسران برده و بعد از رؤیت او سر ویرا نیز جدا ساخته ضمیمه سایر سرها باز آورند.

«کلبعلی بیگ ایشیک آقاسی و داود بیگ گرجی و علیقلی بیگ، برادر



سپهسالار که هر دو داداد امامقلیخان بودند بقتل او مأمور شدند ...» (۲۴)

دژخیمان بامر شاه صفی راه منزل امام درپیش گرفتند، قبلا گفته شد با اینکه پدر و مادر خان ارمنی گرجی بودند پسرشان مسلمانی کامل الاعتقاد و صوفی وارسته و پاکنهاد بود، با خیالی آسوده وبدون دغدغه خاطر بنماز ایستاده و بدرگاه خدا با خشوع و خضوع راز و نیاز میگفت، مأموران قتل او باتحفه جگرسوز شاه صفی وارد خانه شدند، خان سر خون آلود پسران را بیچشم خود دید ولی تسلط نفس را از دست نداد، جزع و فزع نمود، ضعف وقتوری باو دست نداد، از دژخیمان خواست: «اجازه بدهند نمازش را تمام کند ...» و با قوت قاب نمازش را تمام کرد وگفت: «البته فرمان شاه محتاج است اجرا بدارید ...» (۲۵)

دژخیمان با قساوت و بیرحمی سر امامقلیخان را بریده و طبق دستور به نزد شاه صفی بردند. در ذیل عالم آرا نوشته شده است، «درحینی که برهنه شده مستعد خواب بود بیهانه اینکه نواب اشرف بطلب تو فرستاده بیرون آورده بقتلش پرداختند ...» (۲۶)

بهر حال زندگی سراسر افتخار سردار دلیری که یک عمر صادقانه خدمت نموده بود با چنین وضع دردناکی در اواخر جمادی الاول یا اوائل رجب سال ۱۰۴۲ پایان یافت.

امامقلیخان سپهسالار ایران از ثروتمندترین مردان عصر خود بود، شاه عباس روزی «درحال انس و یگانگی به او گفت میل دارم که تو روزی يك محمودی از من کمتر خرج کنی تا يك تفاوتی میان پادشاه و یکنفر خان باشد» ولی هیچوقت این ثروت و مکنث او را مغرور ننمود و باد نخوت و خودخواهی دردماغش نیچسید، چه بسا که این ثروت بیحد و حساب نیز یکی از علل قتل او بوده است زیرا شاه صفی در شب واقعه «میرزا محسن وزیر ناظر بیوتات را بانفاق میرزا معین الدین محمد وزیر و فولادبیک ناظر امامقلیخان را بضبط اموال و اولاد او مأمور فرموده ...» (۲۷)

و آنها تمام هستی و اموال خان را ضبط نمودند و کلیه افراد خانواده و پنجاه تن از پنجاه و دو اولادش را نابود نمودند: «فقط دونفر از اطفال او که هنوز شیرخواره و در بغل دایه بودند از این قضایی خلاص شدند ولی بعد هیچکس نتوانست از دایهها و خود آن دو طفل نشانی بدست بیاورد» (۲۸).

خان فارس از ثروت فراوانش همیشه بفتح مردم و اجتماع و ترویج

هنر و آبادانی استفاده می نمود چنانکه در شیراز مدرسه بزرگ بنا نهاد و جوانان مستعد را برای فراگرفتن علوم و فنون برفتن مدرسه تشویق می نمود. سپاهیان چون میدیدند که خان قدر خدمت را میداند و به خدمتگزار پاداش ارزنده میدهد علاقه وافری باو داشتند ، مردم در زمان حکومتش از لحاظ مسافرت احساس ناراحتی نمی نمودند زیرا خان باحداث جاده ها علاقه مفرط نشان میداد و برای کاهش طول جاده ها دستور داده بود کوهها را تراشیده و با پلنهای عظیم آنها را بهم مربوط سازند بطوریکه « عقل انسان از دیدن آن بناهای حیرت انگیز مبهوت میشد» (۲۹) در تمام راهها کاروانسراهای بزرگ و تمیز احداث نموده بود ، همواره در دستگاه او عده زیادی از شعرا چون ملا مفید ، ملا یگانه ، ملاترابی بلخی ، حکیم لایق ، ملایکتا و خوش نویسان و نقاشان و صنعتگران به اذاعه ادب و هنر اشتغال داشتند ، متأسفانه بعد از شهادت امامقلی خان اساس حکومت در فارس تغییر نمود و هر گوشه از حوزه فرمانروائی خان به فردی سپرده شد و دیگر تا پایان دوره صفوی فارس آن روزگار خوش را ندید .

(پایان)

۱- صفحه ۱۴۶ سیاست خارجی ایران در دوران صفویه.

۲ - Sanpedro

۳- صفحه ۹۸۲ جلد سوم عالم آرای عباسی .

۴- Alphonso de Albuquerque

۵ - صفحات ۳۹ و ۴۰ شماره ۲ جلد ۴ مجله روزگار نو سال ۱۹۴۴

۶- روزگار نو سال ۱۹۴۴ جلد ۴ شماره ۲ صفحه ۴۰

۷- عالم آرای عباسی صفحه ۹۸۲ جلد ۳

۸- حاشیه صفحه ۱۵۰ سیاست خارجی ایران در دوران صفویه.

۹ - صفحه ۹۸۲ جلد سوم عالم آرای عباسی .

۱۰ - تاریخ ایران صفحه ۲۹۸ جلد دوم ترجمه فخر داعی گیلانی .

۱۱ - صفحه ۹۸۲ جلد سوم عالم آرای عباسی .

۱۲ - صفحه ۱۰۱۳ جلد سوم عالم آرای عباسی .

۱۳ - صفحه ۷۸۳ کتاب پنجم سفر نامه تاورنیه!